

پندنامہ صلیح الدین سعید شیرازی سنہ



طبع محکمہ متصّل انکشاف و ترقی

اشارات بنفس

چهل سال عمر عزت گذشت

همه مانوا و مومنان
از روی نفس بر وقت کردید
مکن بچشم بر سر پایید

مزاج تو از حال طفلانست

ومی بامصالح و حشمت
باز دین بی غشمت
باشش امین از بازی و کار

از غنای دل در مع کرم

ولایم که نهیسا و خوانم

ترم نامدار خمانت کند

درستی کرم در حجان کانت

ترم مایه شادمان بود

اول نماز کرم تازه آ

بر وقت شود در کرم

شده نامدار حجان کرم

ترم کامکار زمانت کند

وزن کرم ترسج نماز از

ترم حاصل زمرگان بود

حجان خوشتر آواره دار

که است فرزند جان

در صفت سخاوت از اشارت از نام

سخاوت که بخت بسیار
که مراد سخاوت شود

یعنی با وجود سستی گوشت که همگی
بنور طفلان و پسران و سوکر که قنار
در سفر صبا از نزد احتیالات
عاقبت کبر بر فام کز و مبرج
حدیث بسیر بر سر کس که دنیا
غریب عابستش بشور و درویش
گویند که مسافر با کندند در راه بی

یعنی کرم کامیاب نامه ترا کند و در
بعضی لشخ بجا زنت امانت
یعنی کامیاب اما از بدیها ترا کند
اما خوب کسند اول ظاهر است

امانت
و مودت بر صدر الله علیه السلام
با صفا و از عزیز خود گیرد و بظن
عند آنکه کریم است

فان لیسر علی الله علیه السلام
سخاوت سخاوت
خوشتر است بزرگ

بختیار تر کتب مکتوب است
و از بدیهه دارد و مودت
سخاوت شود و از بدیهه کس است
بختیار تر کتب مکتوب است

<p>مطوف و سخاوت چنانکه باش قلم لطف و سخاوت بر ما سخاوت بود کار صاحبان سخاوت بود و قلم سلطان سخاوت بر عیب را کیمی سخاوت بود و پار زود سخاوت توان از سخاوت که گویی هر سخاوت</p>	<p>سخاوت بود و قلم سلطان سخاوت بود و پار زود سخاوت توان از سخاوت که گویی هر سخاوت</p>
--	--

سخاوت عیب است نه ستودنی
 چنانکه میباید بسرا

<p>در خدمت نخل</p>	<p>در خدمت نخل</p>
--------------------	--------------------

سخاوت عیب است نه ستودنی
 چنانکه میباید بسرا

<p>اگر پیش کرد و بگام نخل و گزاف گفتش گنج بازن بود نیز و چنین آنکه نه است مکن التفاتی بمان نخل بخیال از بود ز اید بخرد و بر نخیل ارچه باشد تو نخل بخیال از انمول بی رحمی خرد</p>	<p>اگر پیش کرد و بگام نخل و گزاف گفتش گنج بازن بود نیز و چنین آنکه نه است مکن التفاتی بمان نخل بخیال از بود ز اید بخرد و بر نخیل ارچه باشد تو نخل بخیال از انمول بی رحمی خرد</p>
--	--

سخاوت عیب است نه ستودنی
 چنانکه میباید بسرا

سخاوت عیب است نه ستودنی
 چنانکه میباید بسرا

سخاوت عیب است نه ستودنی
 چنانکه میباید بسرا

<p>در خدمت نخل</p>	<p>در خدمت نخل</p>
--------------------	--------------------

سخاوت عیب است نه ستودنی
 چنانکه میباید بسرا

در مذمت تکبر

که روزی زو شدش باقی	تکبر مکن زین راهی پس
غیب آید شمع از شمع	تکبر زوانا بود ناپسند
تکبر نسیاید رضا خندان	تکبر بود عادت جاهلان
بزند ان لعنت گرفتار	تکبر غازیل ز احوار کرد
سرس پر غرور از تصور بود	گسی که خصلت تکبر بود
تکبر بود اصل بدو مری	تکبر بود مسایه مدبری
خطای مکن و خطای مکنی	چو دانی تکبرت مکنی

در مذمت علم

نه از چشمت بجز بهمان اول	نبی آدم از علم باید مال
که بی علم نتوان خدای شناخت	چو شمع از پی علم باید کشت
که گرم است پوست به باز علم	خردمند باشد طلبکار علم
طلب کردن علم که چو چیتا	گسی که شد و از زل خشتیار

تکبر مکن زین راهی پس
تکبر زوانا بود ناپسند
تکبر بود عادت جاهلان
تکبر غازیل ز احوار کرد
گسی که خصلت تکبر بود
تکبر بود مسایه مدبری
چو دانی تکبرت مکنی

تکبر مکن زین راهی پس
تکبر زوانا بود ناپسند
تکبر بود عادت جاهلان
تکبر غازیل ز احوار کرد
گسی که خصلت تکبر بود
تکبر بود مسایه مدبری
چو دانی تکبرت مکنی

تکبر مکن زین راهی پس
تکبر زوانا بود ناپسند
تکبر بود عادت جاهلان
تکبر غازیل ز احوار کرد
گسی که خصلت تکبر بود
تکبر بود مسایه مدبری
چو دانی تکبرت مکنی

طلب کردن علم شد بر تو
 نیز و درین علم استوار
 پس علم که عارفی
 در علم آرزوی دنیا تمام

در وجه است اینست قطع آن
 که علمت سیان بدارست
 که بی علم بودن بود عافی
 که کار تو از علم غیر نظام

در مباح از صحبت جان

ولا اگر فروستی پیش
 نه جاهل گریزین چون تیربان
 نوازش و مالک بود و بار خار
 در خصم جان تو عارفان بود
 جو جاهل کسی در جهان خوار
 نه ساید خرفغان بد
 هم جاهل استم بود
 در جهان بر سر دارم

مکن صحبت جاهلان خستیا
 نه منجته چون شکر شیرین
 از آن به که جاهل بود حکیمان
 به از دوستی بی جان
 که نادان تراز جاهلی کار
 وز نشند کسین اتوان
 که جاهل نکو عاقبت کم بود
 که جاهل بخواری گرفت

نمود و سوره صلی الله علیه و آله وسلم
 طالب لغاذا فیضه علی کل امر
 در معنی طلب علم در حق
 بر مومن و مومن ۱۲

من در این کتاب
 در مباح از صحبت جان
 در مباح از صحبت جان

نه صحبت و با از صحبت
 از آن که ضرر از آن بخصم است
 و از صحبت آینه تامل است

در مباح از صحبت جان
 در مباح از صحبت جان
 در مباح از صحبت جان

من
 خرم بود خدا تعالی را غمناک بود
 و در حق او خصلت انصاف خستیا
 نرا از خود قریب است بر هر کس
 ۱۲

من
 در گوشه بود هر چند لغت است
 انوشیروان انوشیروان
 انوشیروان انوشیروان
 و نیز بخون یا و تشدید را ۱۲

من
 بفرخه انصاف گزید که انصاف
 که او را در انصاف و انصاف
 چنانچه در اول انصاف خرد
 انوشیروان انوشیروان
 که با او انصاف نام بود

ز جمال خدر کردن اجول بود
 از و ننگ وینا و عشق بود

در صفت عدل

چو از ترا نیمه کام داد
 چو از ترا نیمه کام داد
 چو عدل است بر آن که
 چو عدل است بر آن که
 ز مملکت باید آری گشت
 ز مملکت باید آری گشت
 چو بگوشه روان عدل کرد
 چو بگوشه روان عدل کرد
 ز تاثیر عدل است آید ملک
 ز تاثیر عدل است آید ملک
 جهان را به از عدل معمار
 جهان را به از عدل معمار
 جهان را با انصاف آباد
 جهان را با انصاف آباد
 ترا زین حشر چه حاصل بود
 ترا زین حشر چه حاصل بود
 اگر خومی ازین سخن نشان
 اگر خومی ازین سخن نشان
 رعایت در بیخ از رعیت
 رعایت در بیخ از رعیت

در مدح ظلم

کلیف چه را بعضی را می باشد
 صفت با انصاف است بسیار آید

چو از ترا نیمه کام داد
 چو از ترا نیمه کام داد
 چو عدل است بر آن که
 چو عدل است بر آن که
 ز مملکت باید آری گشت
 ز مملکت باید آری گشت
 چو بگوشه روان عدل کرد
 چو بگوشه روان عدل کرد
 ز تاثیر عدل است آید ملک
 ز تاثیر عدل است آید ملک
 جهان را به از عدل معمار
 جهان را به از عدل معمار
 جهان را با انصاف آباد
 جهان را با انصاف آباد
 ترا زین حشر چه حاصل بود
 ترا زین حشر چه حاصل بود
 اگر خومی ازین سخن نشان
 اگر خومی ازین سخن نشان
 رعایت در بیخ از رعیت
 رعایت در بیخ از رعیت

خرابی رسد او بیند جهان
 نون خصیت ظلم و زنج حال
 کسکیش ظلم زود در جهان
 هم کسکیش بری بر او درین
 مکن بر ضعیفان سخیارده و
 با آرا مظلوم مامل مبدان
 مکن موم آزار کی می تنه در
 ستم بر ضعیفان مشکین مکن

چوستان حشرم با و خزان
 که خورشید ملکیت نیابد زوان
 بر آورد از ازل عالم فغان
 ز ند سوز او شعله در آنگل
 بنیدیش سوزش گری گور
 زود و درین خلعت غافل مباد
 که ناکه در سدر بر تو فتح خدا
 که ظالم بد فرخ رو درین

در حدیث شریف است که ظالم
 یوم القیامه یعنی ظلم ناکه هر چه
 بمنزله کبک است از خور منور
 سیاه و شید کبک بر منور
 بغیر از ما نیزه مظلوم است
 در عین سوزان میشود

در حدیث شریف است که ظالم
 یوم القیامه یعنی ظلم ناکه هر چه
 بمنزله کبک است از خور منور
 سیاه و شید کبک بر منور
 بغیر از ما نیزه مظلوم است
 در عین سوزان میشود

در صفت قناعت

و الا قناعت بدست است
 اگر تشنگی سخی شال
 نرزد و خرمند از فتنه عار
 غنمی را از رویم آریست

در قلم حجت کمی را سرور
 که پیش خرد منور هیچ مال
 که باشد بنی را از فتح بار
 ولیکن فقیر زنده آسایست

در حدیث شریف است که قناعت
 مال نیست یعنی قناعت با بست
 در حدیث شریف است که قناعت
 مال نیست یعنی قناعت با بست

عینیت است و بدین معنی است
نرمی است

عقلی که نباشی مگر بنظر
قناعت بهر حال اول است
زیر قناعت بر افروز جان

که سلطان نخواهد خراج
قناعت کند هر که نیک است
اگر واری از بختی نشان

دینت حص

نایب است که در دنیا
مکن عمر ضایع تحصیل مال
میراث و رشید و عیال
و رفیق که اموال قارون
نخواهی شد آخر گرفتار خاک
چه امیکد از سی سواد سی
چه امیکسی معنی است مال
چنان داد و درین امور
چنان عیال رو سی

شده است و لا یقبل از جام
که در هر رخ گوهر نماند سال
و بدین معنی نیکانی بساز
بیت ریح مشکون است
چه بیچارگان بادل در دمان
چه ایسکه بر حسرت چهر
که خواهد شد گمان
که است در وقت غم
که شد بر این حوال

عقلی که نباشی مگر بنظر
قناعت بهر حال اول است
زیر قناعت بر افروز جان
نایب است که در دنیا
مکن عمر ضایع تحصیل مال
میراث و رشید و عیال
و رفیق که اموال قارون
نخواهی شد آخر گرفتار خاک
چه امیکد از سی سواد سی
چه امیکسی معنی است مال
چنان داد و درین امور
چنان عیال رو سی

عقلی که نباشی مگر بنظر

عقلی که نباشی مگر بنظر

چنانچه صد شکر
بگشاید اول آن در و ما را

که با دست نماید ز روشنا
که از حسد و بنا و بدین

بهری که در مشهور است و صفت طاعت و عبادت

حق است ایسا باشد غلام
نشاید که از بندگی تبار

بوی مثل خاطر طاعت است
که دولت بطاعت تبار

سعادت طاعت بیشتر شود
اگر کسی از هر طاعت است

دل از نور طاعت مشعشع
سایه ز دولت با و دان

ز طاعت چه چیز مندر
باب عبادت و عبادت

که با لاسی طاعت باشد
که فر و از شکر شوی سرکار

تا از سر صدق با حق
طاعت بود در شناسی جان

که حاصل کنی دولت با بد
که روشنی خورشید باشد

بهری که در مشهور است
در این طاعت طاعت

در این طاعت طاعت
در این طاعت طاعت

بهری که در مشهور است
در این طاعت طاعت

فرموده است در حق تعالی
در این طاعت طاعت

در این طاعت طاعت
در این طاعت طاعت

بغیر از بوی گل در روف خدا

قد الله تعالی عزوجل
بالتقوی جز جز جنت عیون
برتر که بر بزرگاری در عیون
بیت و چشمها باشند

شاید با کجاست که زیر جامه
مقدربند پوشیده جامه
نومار کویند

بغیر از جان نافرمان خرد عیون
کار قصه بنمزم

باز از سر بیجا
باشند بدست زخم سبب نافرمان
دهت پیران

مقاوم که هیچ مقام از او

سر از خیب بیزکاری بر آرد	که حشمت بود جای پر بزرگاری
ز تقوی چراغ روان بر فرو	که چون نیکبختان شوی نیکو
عسی که از شریع باشد شعاع	نترسد ز آسیب روز شمار

وزندت شیطان

ولا یرک محکوم شیطان بود	شب روز در بند عصیان بود
عسی که شیطان بود پیشوا	کجا باز کرد و در راه خدا
ولا عزم عصیان کن زنها	که فرو انباشی حق نرسا
عصیان کند شو منند از	که از آب باشد شکر را که
نیکبخت از گنه جناب	که پنهان شود و نور در جناب
مکن نفس اتان را پیری	که ناکه گرفتار بود شوخ شوی
اگر بر نما بد ز عصیان است	بود شغل استا فلین است
مکن خانه زندگانی خراب	بسیلاب فعل بد و نافرمان
اندو در باشی رفیق و مجور	بناشی ز کار رفرو و مجور

بده ساقی آن

در بیان شرب محبت عشق

<p>که بپرستی کند دل آسمان بود روح پرور چو لعل نگاه خوشالذت و روح عجب عشق که پاید ز بویش الی زغم بجا خوش کنس که در بند سودای خوش کنس شد منزه کوی شرب مصفا چو روئی بجا خوشا ذوق مستی ابل و ن</p>	<p>بده ساقی آب تشرب لباس می لعل در سائوزر نگار خوشا تشرب شوق ز باب عشق بسیار آن شرب چوب جفا خوش اندل که دار و نمناجی خوش کنس که شیدت بر رو شرب چو لعل روان بخش با خوشامی پرستی صاحب دلان</p>
---	---

در بیان شرب محبت عشق

بنا که در لعل اضاعت
 شبیه بهت از که با لعل
 بر اکلاف خوشا و با
 بر این نیز که نوا
 نقش گرفت بگویند
 خوشا و شرب

در بعضی شرح بجا
 آب

در صفت وفا

<p>که بی شک راج نباشد درم شوی دوست اندر دل و که در روی خانان نباشی ب</p>	<p>لا و وفا باش ثابت قدم و کار نه چچی عثمان مسمی کوی فاروئی دل</p>
--	--

بغیر خیا که خواجه و در
 بکه و منحنو عشتا
 و فار عهد است
 فرما بد آید
 یعنی و فاکم
 خواهد بود

وفاقیست از اقسام آداب است
 و است از عفو و در گذشتن
 و رحمت

سپاسگزاران و بزرگان
 در روز قیامت
 در سوختن و در شکر
 نماز و نیت
 بجا خواهد آورد و برتر نیاید
 خواهم داد شمارا

در روز قیامت
 اگر شکر کنی
 شکر در آن
 در روز قیامت
 در روز قیامت
 در روز قیامت
 در روز قیامت
 در روز قیامت

که از دوستان می سر زخم و در دستهای بریدن یاران خلایق و قی میاموزد کردار ششمان	شند پانی بپسین کونجی و جدائی ز حساب گردن خطا بود و فانی سر ششمان
--	--

بزرگان را در روز قیامت در فضیلت شکر گوید
 بعضی قاری که بزرگان را شکر گویند
 باشد نباید از محبت

کسی که باشد دل حق بین نفس خستد از بر میا سرا مال و نعمت فراید ز شکر اگر شکر حق تا بر و شمار ولی گفتن شکر اولی است گزاف شکر از و نه بندی با	شاید که بند در زبان که واجب بود شکر و در گاه بخش از دور آید شکر گزارنی نباشد یکی از هزار که سلام را شکر از یوست بدست آوردی دولت از آن
---	--

بعضی از شکر الهی می گویند

در بیان صبر

بدرست بوری دولت پیدا بچند زمین روسی و چرمون	ترا از صبور بی بود و صبور بی بود کار پسیر
--	--

صیغوری کشاید در کام جان
 صیغوری بر آرد مراد است
 صیغوری بهر حال اولی بود
 صیغوری ترا کامگاری و
 صیغوری کلید در آرزوست
 صیغوری کنی که ترا وین بود

که بر صابری غمت منقحان
 که از عالمیان حل شکست
 که در ضمن آن حدیسی بود
 زنج و ملازمت گاری
 کشاین کشور آرزوست
 که در عین کارش کاطین بود

در صفت راستی

دلار راستی که کنی خستیا
 چو پسر از راستی بپوشند
 دم از راستی گزنی صبح و
 در آن درم نچیر راستی زینهار
 راستی در جهان کار

شود دولت بخدمت خستیا
 که از راستی نامه گرد و بلند
 ز تار یکی چهل کیسری کنای
 که دارد فضیلت یمن بر
 که در گامین راستی خاست

در صفت کذب

صیغوری بر آرد مراد است
 صیغوری بهر حال اولی بود
 صیغوری ترا کامگاری و
 صیغوری کلید در آرزوست
 صیغوری کنی که ترا وین بود
 که بر صابری غمت منقحان
 که از عالمیان حل شکست
 که در ضمن آن حدیسی بود
 زنج و ملازمت گاری
 کشاین کشور آرزوست
 که در عین کارش کاطین بود
 در صفت راستی
 دلار راستی که کنی خستیا
 چو پسر از راستی بپوشند
 دم از راستی گزنی صبح و
 در آن درم نچیر راستی زینهار
 راستی در جهان کار
 شود دولت بخدمت خستیا
 که از راستی نامه گرد و بلند
 ز تار یکی چهل کیسری کنای
 که دارد فضیلت یمن بر
 که در گامین راستی خاست
 در صفت کذب

فرمود خورشید و آفرید خورشید
 بنام کائنات و کبریا و در ایشان
 عذاب است در دناک کسی
 دروغ گو را ایشان
 نفع اول بفر غلامانین

کسی که ناراستی گشت کار
 کسی که کرد و زبان و زبوح
 دروغ آوری را کند مسام
 ز کذب بیشتر و خردمند عا
 دروغ آری بر او مگویند
 ز ناراستی نیست کاری

بچار و محشر شود شکار
 چراغ روشن انباشد فروغ
 دروغ آوری را کند سوفا
 که او را نیاید کسی در سما
 که کاذب بود و حوار و بی
 از و کم شود نام نیک بینی

در القاب و زکار و تفاوت

درین زمین همان نظر عین
 چه کوز کوز مصنوعیات
 بفرم اول و شرح بیم
 بفرم و منظر صاحب
 با صد سیکه همیشه
 مشاهیر خاک و بر آرز
 کس درین عالم شمشیر
 درشت که درویش
 در زمین کس و سوس

نخیمین درین کوشید زکار
 سیر پرده چرخ گردنده
 یکی سپاس و یکی پادشاه
 یکی شادمان یکی درو مند
 یکی با حدار و یکی با حدار
 یکی در کوه و یکی در

و سقش بود بی شعون
 در و شمعهای فروزین
 یکی داو خواه یکی تاج خوا
 یکی کامران یکی مستمند
 یکی سبزه فراز و یکی خاک
 یکی در کوه و یکی در

یکی بی نواویس کے مالدار
 یکی در غنا و سب کے در غنا
 یکی تندرست و یکی ناتوان
 یکی در صوب و یکی در خطا
 یکی نیک کردار نیک عیقا
 یکی نیک خلق و یکی تنہا
 یکی در شرم و یکی در غیب
 یکی در جهان جلالت امیر
 یکی در کستان است مقیم
 یکی چون گل از خم می خندد
 یکی سبب از بہر طاعت کمر
 یکی شب و روز بر مصحف بست
 یکی در شرح مسما

یکی نامراد و یکی کامگار
 یکی راتقا و یکی راتفا
 یکی ساخور و یکی نوجوان
 یکی در دعا و یکی در دعا
 یکی غرق در بحر شوق
 یکی بر دربار و یکی جنگجوی
 یکی در مشقت و یکی کامیاب
 یکی در کسب و خاوش
 یکی با عشم و یکی محنت
 یکی را اول آرزو و خاطر خرد
 یکی ز کتب و یکی عمری
 یکی شکر و یکی منجانبست
 یکی در کشت ز قمار و

غنا یا لغت المدبرج دیوان ۱۲ صرا

یعنی زافرمانی خدا می کند و هم
 در خلوت و با انفراد

کے
 کہ با جنت بر می آید

ز قلمر شکر است کہ بت
 و شکر بر سبب خود در

یکی را اول است

یکی مقبل و عالم و بوشیار
یکی غازی و چابک پهلوان
یکی را برون رفت ز اندازه
یکی آفرینش شمع طرب

یکی مدبر و جابل و مسار
یکی بز دل و سست پهلوان
یکی در غم نان و خرج عیال
یکی را بود و در روشن چون

در منع امید از مخلوق

ازین پس مکن بر سر و زکا
مکن بکتیر شکر سب و
مکن بکتیر بر ملک و جاره و
مکن بد که بد پس از یار
مکن نکه بر ملک و فرمان
سایا و سایان سلطان
سایند گروان لشکر مکن
سایاه بر ویان شمشاد

که ناکه ز جانت بر دو ما
که شاید ز نصرت نیامی
که پیش از تو بود و بعد از تو
نیروی دید از تخم بد یار نیک
که ناکه چون پهلوان نند جان
سایا پهلوانان سورتان
سایه مردان شمشاد
سایا برین...

بقر باشد که از تاسد بر
شود پس شکر و کار خواهد
قابل اعتدال است

بزرگ را هیچ مانع نیست
خبر ازین خبر میرود
بود چه میفرمود و کار کرده و
شکر ازین شکر میرود

ازین پس مکن بر سر و زکا

بسکه خورویان نوش خاسته
 پیمانادار و بسا کامکار
 که کردند سر این عمر چاک
 در چنان حرمین عمرشان بشاود
 منته دل برین کاخ حرم بود
 منته دل برین منزل طابان
 منته دل برین کینه ویر خراب
 ثباتی نذار و جهان اسی پر
 منته دل برین ویرانایا پدیدار

بسیار و بسیار است
 بسا سر و قد و بسا گلقداز
 عشیدند سر در گریبان
 که هرگز کسی از نشانی ندان
 که بسیار و از آسمانش بلا
 که در روی سبزی لی شاو و ما
 که حالی نباشد ز رخ و غذا
 بغفلت مبر عمر در وی بر
 رشیدی همین یک سخن باود

عذار کبر و حصار

که بر این کبر و حصار
 بستر کردن و ما بستر نمود
 یکدیگر کسب ما بستر در کسب
 بستر آن کند از آن کوی

از آن ظاهر و کفایت

تمام شد نسخه پند نامه مشهور که با در مطبع محمدی

در تمام محمد حسین ولی محمد متصل کمره انی
 واقع نگین شاه صبح و شام

۱۶۳۲۱

۱۲

